

کتاب: اخلاق مسیحی نوشته: چ. س. لوئیس ترجمه: ر. نامور

فصل یازدهم: ایمان

گفتار امروز ما راجع به موضوعی است که مسیحیان آن را ایمان می‌گویند. به طور کلی کلمه ایمان به دو معنی یا دو مرحله به وسیله مسیحیان استعمال می‌شود، که به نوبت هر دو را مطرح می‌کنیم. به معنی اول فقط منظور عقیده داشتن است، ولی چیزی که مردم را متحیر می‌سازد و اقلاً مرا هم متحیر نموده این است که مسیحیان این نوع را جزو فضائل اخلاقی می‌دانند و آیا عقیده داشتن و یا عقیده نداشتن به یک سلسله بیانات، چطور جنبه اخلاق یا غیر اخلاقی دارد؟ و می‌گفتم آدم عاقل فقط به دلیل این که میل دارد یا میل ندارد، یک سلسله عقاید را رد یا قبول نمی‌کند، بلکه از این رو که دلایل به نظرش خوب یا بد می‌آید آن را قبول یا رد می‌نماید. اگر شخص راجع به خوبی و بدی دلایل، متشبه باشد، دلیل آن نیست که آدم بدی است، بلکه می‌رساند که خیلی باهوش نیست و اگر دلایل به نظرش بد می‌رسید، ولی سعی می‌کرد با وجود بدی دلایل آن را قبول کند، چنین شخص فقط آدم احمقی می‌بود. تصور می‌رود هنوز هم این عقیده را داشته باشم ولی یک نکته را درست ندیدم و بسیاری مردم هم هنوز متوجه آن نیستند. آن نکته این است که من فرض می‌کردم که اگر فکر بشری یک مرتبه چیزی را صحیح بداند، بعداً هم خود به خود آن را صحیح خواهد دانست تا این که یک دلیل واقعی برای تجدید نظر در این امر پیش آید. من فرض می‌کردم که فکر بشر کاملاً به وسیله عقل سلیم اداره می‌شود، ولی چنین نیست.

مثلاً عقل من به دلیل صحیح کاملاً فافع می‌شود که داروهای بیهوشی مرا خفه نمی‌کند و جراحان مجرب، تا من بیهوش نشدم، به عمل جراحی شروع نمی‌کنند، ولی این موضوع سبب نمی‌شود که وقتی مرا روی تختخواب خوابانده ماسک بیهوشی را بر چهره من می‌گذارند، یک وحشت و اضطراب بچگانه‌ای در درون من ظاهر می‌شود و من کم‌کم فکر می‌کنم که من به زودی خفه می‌شوم، و می‌ترسم قبل از این که درست بیهوش شوم شروع به بریدن قسمت‌های بدنم بکنند. و به عبارت دیگر ایمان من نسبت به داروی بیهوشی از دست می‌رود... این عقل نیست که ایمان مرا از بین می‌برد، بر عکس ایمان من اساس عقل گذارده شده. پس این احساسات و قوه تصور من است که مرا به ترس می‌اندازد. در واقع مبارزه بین ایمان و عقل از یک طرف و احساسات و خیالات از طرف دیگر به وجود آمده است... وقتی فکر کنید، موارد بسیاری از این قبیل خواهید دید. شخص با دلیل کاملاً صحیحی می‌داند که دختر زیبایی آشنای او دروغگو است و سر نگهدار نیست و نمی‌توان بدو اطمینان کرد، ولی با این حال وقتی با او روبرو می‌شود، فکرش، ایمانش را نسبت به آن اطلاع کم از دست داده و به فکر افتاده می‌گوید «شاید این مرتبه طور دیگری باشد» و بار دیگر خود را گول می‌زند و یک سری را که نباید به او گفته باشد به او می‌گوید.

پس می‌بینیم که احساسات و عواطف او ایمان او را نسبت به چیزی که می‌داند واقعاً صحیح است از بین می‌برد. یا فرض کنید پسری می‌خواهد شنا یاد بگیرد، عقل او کاملاً می‌داند که بدن انسان اگر هم درست حفظ نشود، لازم نیست در آب غرق شود، زیرا بسیاری اشخاص را

دیده که روی آب خوابیده یا در حرکت هستند، ولی اصل موضوع این است که آیا او می‌تواند پیوسته در موقعی که مربی دستش را از او برداشته و او را بدون پشتیبانی در آب رها می‌کند، به این موضوع عقیده داشته باشد. یا این که ناگهان دست از این عقیده کشیده و دچار ترس شده و در آب غرق می‌شود؟ حالا عین این موضوع در مورد مسیحیت صدق می‌کند، نگارنده از کسی توقع ندارد که اگر عقل او قضاوت می‌نماید که دلایل زیادی برای مخالفت مسیحیت وجود دارد آن را قبول کند. ایمان در چنین مرحله‌ای به وجود نمی‌آید، ولی فرض کنیم عقل شخص يك وقت تصمیم گرفت که به دلایل زیادی مسیحیت صحیح است. می‌توان به چنین شخص گفت که در چند هفته بعد چه تغییری در او روی می‌دهد. برای او لحظه‌ای می‌رسد که چندان پسندیده نیست، بدین معنی که یا در زحمت بوده و یا این که در میان بسیاری اشخاص دیگر که ایمان ندارند زندگی خواهد کرد و یا به طور ناگهان احساسات او به‌جوش آمده و در عقیده خود مبادرت به يك اقدام ناگهانی خواهد کرد و یا این که برای او لحظه‌ای پیش خواهد آمد که گرفتار عشق زنی می‌شود و یا می‌خواهد دروغی بگوید و یا از خودش خیلی خوشش می‌آید و یا فرصتی می‌بیند که به وسیله عملی نسبتاً غیر صحیح می‌تواند کمی پول بدست آورد و در حقیقت به مرحله‌ای می‌رسد که اگر مسیحیت صحیح نبود برای او خیلی بهتر می‌شد و بار دیگر آرزوها و تمایلات او مبادرت به يك حمله ناگهانی می‌نماید.

در این جا راجع به آن لحظاتی که واقعا دلایل جدیدی بر علیه مسیحیت پیش می‌آید، گفتگو نمی‌کنیم. با چنین مراحل باید مواجه شود و این موضوعی است که فعلا راجع به لحظاتی که فقط تمایل علیه آن پیدا می‌شود گفتگو می‌کنیم. اکنون ایمان به معنایی که در این جا به کار می‌رود عبارت از تمسك به چیزهایی است که عقل شما با وجود تغییر روحیه یکبار آن را قبول کرده است. زیرا عقل هر چه بگوید باز روحیه عوض می‌شود و این امر از تجربه ثابت شده است. اکنون که من مسیحی هستم، حالت فکری من طوری است که تمام این امر به نظرم غیر متحمل می‌آید. ولی وقتی بی‌دین بودم گاهی حالت فکری من طوری بود که مسیحیت در آن لحظات خیلی محتمل به نظر می‌آید. این طغیان و سرکشی نفس در هر صورت پیش آمدنی است. از این جهت است که ایمان فضیلتی بسیار ضروری است. اگر در جایی که حالت فکری شما منحرف می‌شود آنها را اداره نکنید، هرگز ممکن نیست که یا يك نفر مسیحی سالمی باشید و یا حتی يك بی‌دین سالمی، بلکه مخلوقی خواهید بود که پیوسته به این در و آن در می‌زدید و عقایدتان واقعا وابسته به هوا و وضع مزاجی است. در نتیجه لازم است عادت ایمان در شخص استوار گردد. اولین قدم برای این کار آن است که به فهمیم دارای حالات مختلفه فکری هستیم.

قدم بعدی آن است که مطمئن شویم اگر يك بار مسیحیت را پذیرفتیم، آن وقت بعضی از اصول عقاید عمده آن مدتها برای هر روز تعدا جلو چشم نگاه داریم. از این سبب است که دعا‌های روزانه و قرائت کتب مذهبی و رفتن به کلیسا قسمت لازم زندگانی مسیحی است. باید مرتبا به خاطر آورد که عقاید ما چیست. نه این عقیده و نه هیچ عقیده دیگری خودبه خود در فکر ما زنده و باقی نمی‌ماند. باید فکر را تغذیه نمود و در واقع اگر شما صد نفر را که ایمان به مسیح را از دست داده‌اند امتحان کنید، آیا می‌دانید چند نفر آنها در نتیجه استدلال صادقانه از آن کناره گرفته‌اند؟ آیا غالب مردم همین‌طور کم‌کم سرد نمی‌شوند و کنار نمی‌روند؟ اکنون به‌معنی دوم یا بهتر ایمان می‌پردازیم و این موضوع یکی از مشکل‌ترین مسائلی است که نگارنده تاکنون با آن سر و کار داشته. در این جا با مراجعه به موضوع فروتنی بدین موضوع نزدیک می‌شویم. گفتیم که قدم اول برای رسیدن به فروتنی این است که بفهمیم تکبر داریم. اکنون اضافه می‌کنیم که قدم بعدی این است که اقدام جدی بنماییم تا فضائل اخلاقی مسیحی را عمل کنیم.

يك هفته تمرین کافی نیست. غالبا در هفته اول به سرعت پیش می‌رود. شش هفته برای آزمایش انتخاب کنید تا آن وقت تا جایی که می‌توان دید کاملا عقب افتاده و یا از نقطه‌ای که شروع کرده نیز پایین‌تر رسیده حقایق رانسبت به خود کشف می‌نماید. تا کسی سعی نکند که خوب باشد، نمی‌داند تا چه اندازه آدم بدی است. يك عقیده احمقانه رایج است که اشخاص خوب معنی آزمایش را نمی‌دانند. این دروغ بازاری است. فقط آنهایی که سعی می‌کنند در برابر آزمایش‌ها مقاومت کنند می‌دانند چقدر مرحله آزمایش سخت است. بالاخره پس از جنگ کردن با ارتش آلمان، قدرت نظامی آن معلوم شد. و از راه رفتن در جهت مخالف باد، می‌توانید شدت باد را حفظ کنید، نه این که در زمین دراز بکشید. شخصی که در ظرف پنچ دقیقه تسلیم آزمایش شود، اصلا نمی‌تواند بفهمد که حتی يك ساعت بعد از آن آزمایش چه نیرویی داشته. از این جهت است که از يك لحاظ مردم بدکار خیلی کم از بدی اطلاع دارند. علت این است که آنها در تمام عمر خود همیشه به وسیله تسلیم شدن به بدی محفوظ مانده‌اند. ما هیچ گاه نمی‌توانیم به شدت نفس اماره خود پی‌ببریم مگر وقتی که سعی کنیم با آن مبارزه کنیم. و عیسی چون تنها بشری است که هرگز تسلیم آزمایش نشده، از این رو تنها بشری است که به‌طور کامل می‌داند معنی آزمایش چیست پس او تنها آدم کامل حقیقت بین است.

بسیار خوب، پس معلوم شد اولین چیزی که در موقع کوشش جدی برای اجرای فضائل اخلاقی مسیحی می‌فهمیم این است که شکست می‌خوریم. اگر اصلا فکر کنیم که خدا برای ما يك نوع امتحانی ترتیب داده و در صورت گذشتن از این امتحان نمره خوب می‌گیریم، این عقیده را باید از مغز خود بیرون کنیم. یا اگر فکر کنیم که معامله با خدا هم يك دادوستد معمولی است و ما باید سهم خود را از قرارداد انعقادی انجام دهیم، خدا را مدیون خود ساخته و آن وقت اگر خدا صرفا از روی عدالت دلش خواست سهم خود را انجام دهد باز هم این فکر را باید از مغز خود بیرون کنیم. تصور می‌کنم هر کس که يك عقیده مبهمی راجع به خدا دارد، تا وقتی که مسیحی می‌شود، فکر می‌کند که معامله با خدا هم مثل دادن امتحان یا معامله دنیوی است. اولین نتیجه مسیحیت واقعی این است که این عقیده متلاشی می‌شود، بعضی اشخاص فکر می‌کنند که مسیحیت مقرون به شکست است و از این رو از ایمان خود منصرف می‌شوند. آنها فکر می‌کنند که فکر خدا خیلی ساده است! البته در حقیقت خدا همه اینها را می‌داند. یکی از نخستین چیزهایی که مسیحیت بایست انجام دهد این بود که این عقیده را به هم بزند.

خدا منتظر لحظه‌ای است که بفهمید در این قسمت بدست آوردن نمره خوب و قابل قبولی و یا مدیون ساختن خدا در مقابل خودمان موضوعی ندارد و به زودی موضوع دیگری کشف می‌شود. خدا به ما هر قدرتی که واجد هستیم، یعنی قدرت تفکر، یا قدرت حرکت اعضا را در هر لحظه به ما عطا فرموده است. اگر ما هر لحظه از تمام زندگانی خود را منحصر صرف خدمت به خدا کنیم. باز هر چه داده‌ایم مال خود اوست. پس وقتی که می‌گوییم يك شخص همه چیز خود را به خدا داده یا همه کار خود را برای خاطر خدا می‌کند، می‌دانید مثل چیست؟ مثل این است که کودکی به نزد پدرش رفته بگوید: «پدر جان، ده ریال پول به من بده تا بریت هدیه روز تولد بخرم» البته پدر این ده ریال را می‌دهد و از هدیه فرزندش خوشوقت می‌شود. این کار خیلی خوب و عاقلانه است، ولی فقط آدم فهیمی ممکن است فکر کند که پدر در این معامله ده ریال فایده برده است. وقتی شخص این دو موضوع را کشف کند، خدا واقعا می‌تواند بکار اصلاح او بپردازد. پس از این مکاشفه است که حیات واقعی آغاز می‌گردد. در این صورت شخص از خواب غفلت بیدار شده است. اکنون به معنی دوم ایمان می‌پردازیم.

